



و نَعْمَان، سردار لشکر پادشاه آرام، در نظر سرورش مردی بزرگ و محترم بود، زیرا خداوند به واسطه او پیروزی نصیب آرام کرده بود. نَعْمَان سربازی دلاور بود، اما جُذام داشت. 2 باری، سپاهیان آرام حمله آورده، دخترکی را از سرزمین اسرائیل به اسارت گرفتند و او کنیز زن نَعْمَان شد. 3 روزی دخترک به بانوی خود گفت: «کاش سرورم نزد نبی‌ای که در سامره است می‌بود، تا از بیماری جذام شفایش دهد.» 4 پس نَعْمَان نزد آقای خود رفت و گفته آن دختر اسرائیلی را به عرض او رساند. 5 پادشاه آرام فرمود: «به آنجا برو! من نیز برای پادشاه اسرائیل نامه‌ای خواهم فرستاد.» پس نَعْمَان با ده وزنه طلا و ده دست جامه روانه شد. 6 نامه‌ای نیز برای پادشاه اسرائیل آورد، به این مضمون: «این نامه را با خادمم نَعْمَان برای تو می‌فرستم تا او را از جذامش شفا بخشی.» 7 پادشاه اسرائیل به محض خواندن نامه، جامه بر تن درید و گفت: «مگر من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص کسی را جهت شفا از جذام نزد من فرستاده است؟ اینک بنگرید که چگونه برای جنگ با من بهانه می‌جوید!» 8 اما چون اِلیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل جامه بر تن دریده است، برای او پیغام فرستاد که: «چرا جامه خود را می‌ذری؟ به آن مرد بگو نزد من آید تا بدانم که در اسرائیل نبی‌ای هست.» 9 پس نَعْمَان با اسبان و اربابه‌های خود آمد و در برابر خانه اِلیشع ایستاد. 10 اِلیشع قاصدی نزد او فرستاده، گفت: «برو و هفت مرتبه در رود اردن خود را بشوی تا بدنت شفا یابد و پاک شوی.» 11 اما نَعْمَان خشمگین از آنجا رفت و گفت: «اینک فکر می‌کردم او به‌یقین نزد من بیرون آمده، می‌ایستد و دستش را بر محل جذام حرکت داده، نام یهوه خدای خود را می‌خواند و جذام را شفا می‌دهد. 12 آیا رودخانه‌های آبانه و فرپر در دمشق، از تمام آبهای اسرائیل نیکوتر نیستند؟ آیا نمی‌توانستم برای پاک شدن در آنها تن بشویم؟» پس برگشت و خشمگین از آنجا رفت. 13 اما خدامانش نزدیک آمده، او را گفتند: «ای پدر ما، اگر آن نبی تو را به انجام کار بزرگی فرمان می‌داد، آیا چنان نمی‌کردی؟ اینک فقط فرموده است: "تن بشوی و پاک شو!"» 14 پس او رفت و همان‌گونه که مرد خدا گفته بود، هفت مرتبه در رود اردن فرو شد. ناگاه بدنش شفا یافت و همچون تن پسر بچه‌ای، پاک و تازه گشت. 15 آنگاه نَعْمَان با همه مردانش نزد مرد خدا بازگشت و آمده، در حضور او ایستاد و گفت: «اینک می‌دانم که در تمام زمین جز خدای اسرائیل خدایی نیست. حال استدعا می‌کنم از خدمت هدیه‌ای بپذیری.» 16 اما نبی پاسخ داد: «به حیات خداوند که در حضورش ایستاده‌ام سوگند که هیچ هدیه‌ای نخواهم پذیرفت.» نَعْمَان اصرار کرد، ولی اِلیشع نپذیرفت. 17 نَعْمَان گفت: «حال که نمی‌پذیری، رخصت ده دو بار قاطر از خاک این مکان به بندهات داده شود، زیرا از این پس بندهات جز به یهوه، به خدای غیر قربانی تمام‌سوز و هدایا تقدیم نخواهد کرد. 18 اما خداوند بندهات را به سبب این یک خطا ببخشاید: زیرا چون سرورم برای پرستش به معبد رمون می‌رود، همواره بر بازوی من تکیه می‌زند و من آنجا سجده می‌کنم. پس آنگاه که در معبد رمون سجده می‌کنم، خداوند این خطا را بر خدمت ببخشاید.» 19 اِلیشع گفت: «به سلامت برو.»

آیا تو مسیحی هستی؟» آخیم می‌خواست از دوستش یوسف بپرسد. یوسف نمی‌خواست مستقیماً به آن سوال مثبت پاسخ دهد، زیرا او دوست دیگرش مایک را به خاطر می‌آورد که هر روز با نقل کردن متن از کتاب مقدس بچه‌ها را آزار می‌دهد و به همین دلیل تا حد زیادی مورد تمسخر قرار می‌گیرد. اما یوسف نمی‌خواست «نه» بگوید، زیرا در واقع یک مسیحی است و می‌خواست همین‌طور بماند. و بنابراین او سرانجام پاسخ داد: "بله، من یک مسیحی هستم، اما فقط نسبتاً." بنابراین یوسف توانست بدون از دست دادن شهرت‌ش مسیحی بودن خود را پشت سر بگذارد. اما «ایمان نسبی» در واقعاً به چه معناست؟ می‌دانم که عیسی فرمود: ایمانی به کوچکی دانه خردل، می‌تواند کوه‌ها را جابجا کند. اما آیا این ایمانی که نسبی است اصلاً ایمان است؟ بله، به هر حال ایمان چیست و امکان پذیر است تا یقین کنیم که فرد ایمان خود را کاملاً ترک کرده است؟ شما در حال حاضر می‌توانید ببینید که من در حال تلاش برای اندازه‌گیری چیزی هستم که در واقع برای انسان قابل اندازه‌گیری نیست. و با این حال ما انسان‌ها می‌خواهیم آن کار را انجام دهیم. برای همین دوباره می‌پرسم: «آیا معیاری وجود ندارد که بتوان ایمان را با آن سنجید؟» امروز یک متر چوبی تاشو با خودم آوردم. این متر برای اندازه‌گیری استفاده می‌شود. در واقع چیزی به نام اندازه‌گیری ایمان وجود دارد. به عنوان مثال ۱۰ فرمان شبیه آن متر هستند. هر کس این فرمان را رعایت کند باید قاعدتاً در ایمان خود قوی باشد. دست کم به صورت تئوری. اما اگر به آن پایبند نباشیم چه کاری باید انجام دهیم؟ خب ما انسانها خلاقیم. در جایی که چیزی با فرمان‌های خدا جور در نمی‌آید، متوجه می‌شویم که متر را می‌توان خم کرد. ما می‌توانیم فرمانها را نسبی کنیم یا حتی معنی آنها را کاملاً تغییر دهیم. (متر نواری به شکل یک مُثَلَّث پیچ خورده است.) به عنوان مثال می‌توانیم بگوییم که باید تنها مهربان باشیم: سپس حتی یک هاله‌ی واقعاً زیبا دریافت می‌کنیم و همیشه به صورت دوستانه لبخند می‌زنیم. و اینک: (متر نواری به شکل هاله پیچ خورده است.) اما ما فقط به زندگی طبق اراده خدا تظاهر کردیم. فرد نمی‌تواند خدا را فریب دهد: معیار ایمان باید متفاوت باشد. زندگی طبق اراده خدا و اندازه‌گیری آن امکان‌پذیر نیست. این کار غیر انسانی است و فرد نمی‌تواند آن را در یک روز یاد بگیرد. یک ژنرال مشهور از عهد عتیق می‌خواهد به ما نشان دهد که چگونه او به ایمان رسید. نعمان نام او بود، و اگرچه او در سرزمینی بت پرست زندگی می‌کرد که در آن خدای ریمون و بسیاری از خدایان دیگر پرستش می‌شدند، کتاب مقدس به ما می‌گوید: «مردی بزرگ و محترم بود، زیرا خداوند به واسطه او پیروزی نصیب آرام کرده بود...»

نعمان فقط یک ایراد داشت. او جذام داشت، متن کتاب مقدس توضیح می دهد که اوضاع واقعاً برای نعمان بد بود. زیرا جذام در دنیای آن زمان به معنای رها شدن از سوی خدا و مردم بود. جذام مطمئناً عیب کوچکی نبود. هر کس که جذام داشت، اجازه نداشت در حضور خدا یا انسان ها ظاهر شود. و مهم نیست که او چقدر خلاقانه می توانست قانون خدا را تغییر دهد، هیچ فایده ای نداشت. زیرا در عالم آن روزگار جذام داشتن به نجس بودن و جدایی از خدا منتهی می شد - حتی اگر سردار معروفی بودی. اما داستان نعمان یک داستان واقعی ایمان است که ما هنوز هم می توانیم از آن چیزهای زیادی بیاموزیم. اما راه به آن ایمان نه تنها غیرمنتظره، بلکه بسیار غیرعادی بود. در میان همه چیز، اولین قدم به سوی ایمان، کنیز ی اسرائیلی بود که پیروان نعمان احتمالاً با او بدرفتاری کرده و به عنوان غنیمت با خود برده بودند و به عنوان یک کنیز به خدمت گرفته بودند. نعمان بایستی از این منبع یاد می گرفت که کمی امید باقی مانده است. چون کنیز گفت: «کاش سرورم نزد نبی ای که در سامره است می بود! او را از شر جذام خلاص می کند.»

همین اشاره کوچک برای نعمان کافی بود. با این وجود، نعمان در ابتدا همه چیز را اشتباه متوجه شد چون با ده وزنه طلا و ده دست جامه برای شفا دادنش نزد پادشاه اسرائیل رفت. نعمان به نزد بالاترین مقام اسرائیل رفت و از هیچ پولی دریغ نکرد. او همه چیز را رها کرد... اما سخت در اشتباه بود. به جای درمانش، کارش تقریباً به جنگ منجر شد چون پادشاه اسرائیل تلاش های نعمان را کاملاً به اشتباه گرفت. پادشاه فکر کرد: «او سعی می کند من را فریب دهد...» اول با این همه پول می آید و از من چیزی غیرممکن می خواهد... و اگر اجرا نکنم... جانم را می گیرد. داستان نعمان و پادشاه بنی اسرائیل داستانی است که بارها تکرار شده است. ما انسان ها همیشه دادن و گرفتن خود را می سنجیم. ما باید مراقب باشیم که مورد سوء استفاده یا فریب قرار نگیریم. به همین دلیل است که ما دائماً خود را توجیه می کنیم و کارهایی را که برای دیگران انجام می دهیم می سنجیم و در واقع جنگ هایی در طول تاریخ بر سر این موضوع درگرفته است. بنابراین، این کاملاً انسانی بود که نعمان چیزهای زیادی به ارمغان بیاورد. او امیدوار بود که در ازای آن چیزها به او شفا داده شود. اما پادشاه اسرائیل بیش از حد خشمگین شد. سپس آشفتگی و واقعا بزرگی پیش آمد. پادشاه اسرائیل قبلاً این را می دانست: همه ثروت دنیا نمی تواند نعمان را شفا دهند. آنچه نعمان از او انتظار داشت امکان پذیر نبود. این در توانایی او نبود و بنابراین لباسش را پاره کرد. این توهین وحشتناکی به نعمان بود. و این شکست عظیم می توانست به یک جنگ فوری منجر شود. با وجود آن، حق با پادشاه اسرائیل بود. «پس آیا من خدا هستم که بتوانم بکشم و زنده کنم که مردی را نزد من بفرستند تا او را از جذام شفا دهم؟». نعمان به سادگی به آدرس اشتباه رفت. همان کاری که ما انسان ها همیشه انجام می دهیم. ما خیلی دنبال کمک هستیم اما متأسفانه در جای اشتباه. و اعمال نیک ما فایده ای ندارد. درست مثل طلای نعمان. آنها در پیشگاه خداوند مطلقاً چیزی به حساب نمی آیند. اگرچه ما می توانیم خیلی چیزهای دیگر بخریم. به این دلیل نعمان بایستی وسایلش را جمع می کرد و به خانه می رفت. اما داستان به همین جا ختم نمی شود. پیامی از الیشع آمد. بالاخره خدا اجازه نداد نعمان بدون کمک به خانه برود. الیشع تنها کاری را که انبیا انجام می دهند انجام داد. او حقیقت را گفت. یعنی: آنچه را که انسان ها نمی توانند انجام دهند، خداوند می تواند انجام دهد.» بار دیگر، امید نعمان افزایش یافت. او اکنون دوباره به راه افتاد. این بار به آدرس درست. به نبی واقعی الیشع. اما اکنون دومین ناامیدی بزرگ نعمان را آزار داد. او انتظار فرش قرمز در جلوی خانه الیشع داشت. به علاوه یک کمیته پذیرایی و دست کم یک یا دو آهنگ در ستایش شکوه پادشاه آرامی در آن زمان رایج بود. در عوض، الیشع حتی از خانه بیرون نیامد. او فقط یک پیام فرستاد. کاری که الیشع انجام داد بسیار عاقلانه بود. نعمان بالاخره باید یاد می گرفت که با چه کسی سر و کار دارد. این در مورد خدای زنده بود و نه کسی دیگر. و وقتی از ایمان صحبت می کنیم دقیقاً همینطور است. هیچ انسانی نمی تواند ایمان را به دست آورد، آن را بیاموزد یا برای آن تربیت شود. چون ایمان امر خداست، قابل سنجش نیست.

قرار بود نعمان به این خدای زنده هدایت شود، بنابراین همه موانع انسانی باید برداشته می شد. او نه تنها الیشع را اصلاً ندید بلکه بایستی کار خیلی احمقانه ای را نیز انجام می داد. الیشع فرمود: «برو غسل کن!» و نه فقط در هر کجا، بلکه در گودال خاکی به نام اردن. آنچه در این برخورد کوچک جالب است این است که هم الیشع و هم نعمان بایستی مخفی می شدند. الیشع در اتاق کوچک خود، نعمان در اردن. فقط یکی باید می ماند: خدا. مارتین لوتر می گفت هیچ کاری با آثار ما انجام نشده است. و در ادامه در تفسیر روح القدس فرمود: «ایمان دارم که نمی توانم ایمان بیاورم.» فقط کار خدا می ماند. و این دقیقاً همان مکتب ایمانی است که نعمان قرار بود یاد بگیرد. نعمان بایستی می آموخت که خدا بزرگتر از درک انسانی است. در زندگی نعمان ایمان یک شبه رشد نکرد زیرا نعمان آماده نبود که کلام خدا را از طریق نبی بپذیرد. فکر کرد: این امر که هفت بار در اردن حمام کنم بسیار دیوانه کننده است. نعمان با سرسختی استدلال کرد که رودخانه های بسیار بیشتری در سوریه وجود دارند. و همچنین از هر رودخانه ای در اسرائیل پاک ترند.» اولین واکنش نعمان بسیار قابل درک است. میخواد شفا پیدا کند... اما نه با این کار. او برای دومین بار با عصبانیت به سمت خانه برگشت و در غبار بزرگی ناپدید شد. اما نعمان از ابتدا ذات خوبی داشت. به طرفدارانش گوش می داد. کار نعمان تقریباً شبیه یک دموکراسی به نظر می رسد. یکی از پیروان او به نعمان پیشنهاد کرد: «اگر الیشع از تو چیز بزرگی می خواست، آیا چنان نمی کردی؟» این سوال واقعیت را تایید می کرد چون هنوز تمام طلا و نقره پیش او بود. او قطعاً می خواست خیلی بیشتر از این هزینه بپردازد. بله، هفت بار در رودخانه اردن شنا کردن شاید چالشی بزرگ نباشد، زیرا بسیار آسان است. اما ما نباید شنا در اردن را دست کم بگیریم. دقیقاً

به این دلیل که بسیار ساده است. نعمان بایستی چیزی کاملاً متفاوت از طلا یا نقره بپردازد. ارزی که باید می پرداخت شخص خودش بود. او مجبور شد از مقام بالا پایین بیاید و هفت بار در رودخانه ای کثیف غوطه ور شود. یک تحقیر عمیق! او بایستی برخلاف احساسات خود عمل می کرد. بدون ایمان هیچ کس کاری را که نعمان انجام داد انجام نمی دهد. در این مرحله ما به عمیق ترین معنای ایمان می رسیم. ایمان در واقع چیست؟ خدمات ما به سوی ایمان فایده ای ندارند. آنچه ما برای توجیه خود استفاده می کنیم نیز صدق نمی کند. آنچه را که وانمود می کنیم معیار ایمان است، فایده ندارد... فرد باید کاملاً غرق شود. نعمان مجبور شد این کار را هفت بار انجام دهد. ما هم همینطور: سه بار آب روی سرمان ریختند. «به نام پدر و پسر و روح القدس تعمیم یافته است.» این به معنای غوطه ور شدن در خداست. در آن زمان به طوری کامل متعلق به خدا هستیم. آنچه با نعمان در اردن آغاز شد با تعمیم ما آغاز می شود. اما ادامه دارد.

نعمان بالاخره این را فهمید. از آب بیرون آمد و همانجا ایستاد. پر از خاک رودخانه اسرائیلی از بالا تا پایین. اما زیر آن پوست بسیار ظریف و تمیزی وجود داشت. او شفا یافت! چه روز هیجان انگیزی! حالا می خواست بیشتر بدهد. او همچنان می خواست تمام طلا و نقره را نزد الیشع بگذارد. اما الیشع سرسخت باقی ماند. آنچه پیش از درمان او فیض بود، پس از آن نیز فیض می ماند. عملکرد ما هنوز هم نمی تواند ما را یک سانتی متر بلندتر کند. در پایان، الیشع مجبور شد دوباره آن را تکرار کند. تدابیری که ما انسانها برای رسیدن به آرمان خدا در نظر می گیریم همیشه کم است. زندگی در پیشگاه خدا بالاتر، عمیق تر و وسیع تر از آن چیزی است که ما انسانها می توانیم تصور کنیم. این داستان با یک توده خاک به پایان می رسد. نعمان می خواست کمی از این خاک را به سوریه بکشانند. آن اندازه خاک که یک مکتب ایمانی را یاد آوری کند. سرانجام نعمان نیز مانند این خاک اسرائیل شد. او در نیستی شد. درست مثل زمانی که در رودخانه حمام کرد. آنچه باقی ماند، ایمان به خداست. یک توده خاک باید برای ما هم نشانه باشد. نکته اصلی این است که با هر کاری که می توانیم روی زمین انجام دهیم یا به دست آوریم، همیشه فقط یک چیز وجود دارد: اندازه گیری خاک. این هم یک مکتب ایمانی است. مزمور ۱۰۳ فرمود: "انسان عمرش همچون علف است؛ مانند گل صحرا می شکفت، اما به وزش بادی از میان می رود، و دیگر اثری از او بر جای نمی ماند! اما از ازل تا به ابد محبت خداوند شامل حال ترسندگان اوست»

الیشع شاید هنوز در طول هزاره ها لبخند می زند، و می گوید: سلامتی بر شما.

مکتب ایمان ادامه دارد. آمین.